

از شعرای فراموش شده :

میرزا محمد جانخان

میرزا محمد جانخان مرحوم واد میرزا سعید احمدخان سلسلتاً از اولاد حضرت شیخ الاسلام احمد جام زنده ییل است - قدس الله سره العزیز (۱) که تولد مشار الیه در کابل صورت گرفته ابا و جداً از پرورش یافته کان همین آب و خاک میباشد .

تحصیلات مقدماتی و نهائی خویش را در نزد اساتید معاصر خویش انجام کرده و همینکه در قطار نوبسند کان حسابی موقع یافت بسکی از بر جسته ترین معاصرتین عصر خود بحساب رفت .

میرزا محمد جانخان در اواخر دوره سلطنت اعلیحضرت امیر شیر علی خان داخل ماموریت بوده و در دوره ضیاء الملة والدين نیز مشاغل مهمی را عهده دار بود از قبیل سررشته داری دفتر تحو یلات و غیره .

در اواخر زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان که خلاصه دخل و خرج لازم افتاده و عده از معاصرتین وقت در انجام آن عاجز مانده بود وی آنرا بعهده گرفته و در مدت کمی بیابان آورد .

در خط شکسته و نستعلیق مهارت بسزا و قابل ذکری داشت چنانچه کتب متعددی از قبیل مثنوی مولانا جلال الدین بلخی معروف به رومی سلسله الذهب

(۱) احمد الجامی قدس سره وهو شیخ الاسلام ابو نصر احمد بن ابوالحسن النامق الجامی است و از فرزندان حریر بن عبدالله الجبلی رضی الله تعالی عنه که در سال رحلت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بدین اسلام مشرف شده است، بوده که او را نظر بقامت بلند و جمال شایسته اش حضرت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه یوسف ابن امت خوانده اند، در کتب اهالی معرفت دو کس را شیخ الاسلام لقب داده اند اول خواجه عبدالله انصاری رح که او را بیرهری نیز خوانند و از ان پس شیخ بزرگ احمد جامی ملقب بزنده ییل قدس سره که از مشاهیر مشایخ بوده و حالاتش علی التفصیل در کتب هر قوم تر قومی است باین نام مفاخر شده اند،

مولوی جامی و ... را از اثر خامه خود بیاد کار مانده است . سجع مهر او چنین بوده :

« عالم همه چون جسم و محمد جان است »

در سنه ۱۲۱۸ شمسی بمهر ۷۱ سالگی در کابل زندگی را وداع گفته و ملحق بمزار عاشقان و عارفان (رح) در زبرگنبد مزار صوفی شیر محمد رح بخاک سپرده شده .

برای تقدیم نمونه کلام او که از طبع شعر هم بهره وافر داشته مناسب ترین موضوع نقل قصیده معروفی را میدانیم که در تبریک جشن ولایت عهدی شهزاده عبدالله خان سروده بود (۱) :

قصیده ولایت عهدی

شکر لله ازین محفل عشرت سامان

که مرتب شده در خدمت شاه دوران

شاه فرخ رخ جم جاه همایون طالع

معدلت پروردار را فراسکنند رشان

عهد اوبسکه بشود مایه آرام و قناری فرنگی

آسکه کرده بوطن مستری خانه تا سیس

آسکه فرموده دران جمع همه پیشه وران

آسکه شد ساخته در دوره او توپ و تفنگ

با گلوله و پتاقی بوطن بیپا بسان

آسکه در عهد خوشش فوجیه لایق داریم

جمله بار عب و مسلح همه چون شیر زبان

(۱) شهزاده عبدالله جان کوچکترین پسر اهل حضرت امیر شیر علی خان بود که موضوع ولایت عهدی اودو برادر بزرگترش امیر محمد یعقوب خان و سر دار محمد ایوب خان را از پدر آزرده دل ساخت که این نقاضت و کشیدگی به خانه جنسکی های مملکت نیز سهم بزرگی داشت و شاید هم علت آن بود .

آنکه از کرئی و بطلون و کمر بند و کربچ
 هم زبوت و کسله داده است سپه را سامان
 آنکه از جوشن و از خود و تفنگ و بر چه
 افسرو عسکر خود کرده چوا انجم رخشان
 بحر دین پروری و داد و محیط دانش
 منبع جود و سخا معدن فضل و احسان
 شهر یاری که نظیرش نبود در عالم
 نام والای گرامیش امیر شیر علی خان
 مجلسی کرد بسیا از رؤسای اقوام
 جمع گشتند دران جمله سران افغان
 ملکی و لشکری و مردم هر سمت و مجال
 اندر ان بزم نشستند بر سیم مهمان
 بود در تپه سر سبز مرانجان این بزم
 نهی در نجاندن ازان تا شود پیرو جوان
 پنج لک مردم ملکی ز نظامی چل هزار
 جمع بودند بهر گوشه و هر جا اب آن
 هر یک کی نازه و شا داب چو ماهی در بحر
 هر یک کی خنده زنان همچو گل اندر بستان
 بود روز خوش این بزم هما بون و سعید
 ساعت فرخ و مسعود به عید رمضان
 می برد هوش ز سر زینت این بزم رفیع
 دلفریب است زبس همچو عذار خوبان
 خور دو نوشی که مهیاست درین محفل عیش
 راستی را نبود کمتر از انعام جنان
 چون شد آراسته مانند عروسان این بزم
 گشت هر هفت ازان هفت و زیر پاشان

شاه ماهیست بسکر دون جهان آ را ئنی

سبعه سیاره اش این هفت وزیرای یاران

هر یسکی مایه عزو شرف و صدق وو فیا

هر یسکی عاقل و فرزانه و مرد میدان

او لین نور محمد شه و صدر اعظم

لوی مختار بود منصب آن و الاشان

نسب اشرف او هست ز سادات پنبه بک

صفتش زائده و فائق زحد و امکان

دو مین لوی ملک نخبه قوم و رد ک

آنکه مستو فی لقب یافته از شاه زمان

صفتش صدق وو فای نامش حبیب الله است

دقتش علم و کمال و بسکه فردد یسوان

سومین فرد به غلزامی و لوی مین با ندی

آن وزیر دول خارجه است ار سله خان

آنکه از فکر رسا کرده به بهبود وطن

بسه وای و به عد و حقیقت سیاست یسکسان

عصمت الله بود چهارم و لوی مین د غورو

چشمش الملک شناسند و را خوردو کلان

پنجمین قولمش آنکه سپه سالار است

جرئت و پیر دلی از صفحه سیماش عیسان

نام و لاش حسین علی با همت

در صف رزم ز غیرت بکه شیر غمران

ششم احمد علی تیمری لو لوئی

که معیر بود و زوست خزائن با مان

نقدی و جنسی دولت به تصرف او راست

بس امین است چو در زمره دولت خواهان

هفتمین محمد حسن آنکه دبیر الملک است

منصبش سوی کنبل منشی امر و فرمان

چون نشستند به تر تیب مر تب همگی

اندوان بزم و وزیران و خوانین و سران

مواکب شاه رسید و بقدم والا

تخت را ساخت دران بزم شرافت بنیان

منبری بود دران بزم و بفر موده شاه

گشت استاده خطیبی بدوم پسا به آن

کرد آغاز به تمهید خداوند کریم

که بود صاحب هر گونه عطا و احسان

پس ازان نعمت نبی گفت که هست آن سرور رس

خاصه قرب الهی و شه سکون و امکان

بعد ازان منقبت حضرت صدیق رض و عمر رض

همراه مدحت عثمان رض و علی رض کرد بیان

چون به انعام رسانید خطیب این خطبه

شاه والا بهمان سلیله بکشاد ز بان

گفت کسای امت سر داور و سار کمال من

رتال گفت کسای طغش اسلام و جمع افغان

ابنچنین است مرا مقصد ازین مجمع عام

کنز و فادور بود عمر و حیات دو ران

چون اجل در رسدم ملک پذیرد اخلال

گر معین نبود وارث تخت و کیهان

کنم امروز درین جر که و ایعهد تعین

تا در آادم نشود معر که واقع بمیان

نواها چمن یاد شمس عبدا لله

که باین کار و را یافته ام بس شایان

مفتخب کردمش اینک به ولیعهدی خود
 تا شما هم زقبولیش دهید اطمینان
 در این جمله سمعنا و اطعنا گفتند
 دست دادند به شهزاده ز صدق دل و جان
 همه گفتند که از بعد امیر است امیر
 این ولیعهد نکو طالع فیروزی شان
 در درباری شرف گوهر کان اجلال
 خلف الصدق شه عادل کیوان ابوان
 پس بشاه و ولیعهد مبارک گفتند
 کف زنان بادل خرم همه خیر اندیشان
 بعد در کردن شهزاده حمانل فرمود
 شاه با حرمت و تعظیم فراوان قرآن
 باز شمشیر بزرگی که به یمن و میراث
 یاد کاری ز پسر داشت بیستش بمیان
 گفت بسپرد بمن والد من این هر دو
 تا پس از مرگ من هر کس که اطاعت نکند
 قطع سازد سر تا لا نقش از تن شمشیر
 تادم مرگ بود دشمن جانش قرآن
 پس ولیعهد به تعظیم و کمال آداب
 دست شه را بگرفت از ته دل بوسه کنان
 بعد برخاست زهر گرشه صدای دعوات
 جمله کردند تمنا ز خدای منان
 که بود زینت تخت این شه و این شهزاده
 تا بعالم بود از پادشهی نام و نشان

پس بتقریب چنین شادی و این عیش و خوشی
 فیر شد توپ و تفنگ از طرف عسکریان
 تادم شام همین نعره بگر دون میرفت
 شام آن بود چراغان نهایت باشان
 بود تاهفت شب این جشن مسرت بر پای
 بخود کابل و هر گوشه مربوطه آن
 شد زمین بسکه پراز مشعل و شمع و قندیل
 مینماید فلکسی پر ز نجوم رخشان
 غلغل مر دم و شور طرب و نعره توپ
 خواب را بکسره از چشم جهان کره گران
 منم از شیوه اخلاص تو دم منظوم
 شرح این محفل میمون سعادت بنیان
 تاده سلمه و ای عهد بمن یک ساعت
 گوش خود را که بگویم بمفادش سخنان
 چون رسد دوره نوهان مکن از عدل عدول
 منکر به ما همه بادیده لطف و احسان
 نکستی پیشه خود ظلم و استم را ز بهار
 فکر عیاشی و تن بر وی انداز ز سر
 مکن زین شیوه راحت طلبی را چندان
 پیرو مذهب و دین باش و شر بعت پر نور
 نامعین تو بود صاحب دین در دو جهان
 روش حربه بیسا موز و مجاهد میباش
 از سرت دور مکن شوق غزارا یک آن
 مشوره کن بهمه کار به از باب صلاح
 حل هر مشکل خود کن بتدا بیر آسان

غصب و ضیط هستی و املاک و عا با نکندی
 که بلا شبیه بود حاصل این سود زیان
 رهمده فاسق و تمام بخود زانکه ترا
 میکنند با همه بد بین به دروغ و بهتان
 بیکناهی نبود تا که دران ز مره اسیر
 باش پیوسته خیر دار ز اهل زندان
 بلکه از اهل گنهم نکندی عفو دریغ
 گز شهان است پسندیده گذشت و غفران
 بذل رحمت بنما در همه اوقات سعید
 خاصه عیدین و شب نیمه ماه شعبان
 کوش تا زود بگوش تو نواند برسد
 گریستمش کشد از دست ستمکیش فغان
 آنچه ان پاس رعایت بر عیت میدار
 که کند باره خویش نکو مردشبان
 اهل علم و قلم و شعر و ادب را دانم
 به تطفیف و کسر و منزلت و قدر بدان
 صاحبان قن و ار باب هنر را یک یک
 گاه گاهی کن از احسان و نوازش شادان
 رشته و عظم تو بگرفت محمد جان طول
 زین جسارات نفس در کش و بر بند زبان
 راجه کردم به ناصح چو مزاج اشرف
 به که از بهر داء ایزشوم رطب لسان
 تا بگردون ز کواکب بود آنسار پسدید
 کواکب طالع و اقبال تو باشد رخشان
 سال تاریخ هما یو نش اگر میخواهی
 با سر سعد بگو (جشن مسرت عنوان)

۱۳۳۰

۶۰

۱۳۹۰ هـ ق